

فاشیسم

کابوس یا واقعیت؟

تحلیلی کلی از وضعیت سیاسی کشور و نگاهی به چشم انداز آن

۳

توفان فرامیرسد (انقلاب)

”راه کارگر“

آبان ۱۳۵۸

دیجیتال کننده: نینا پویان

توفان فرامیرسد (انقلاب)

سخن گفتن از روزهای غرور انگیز خلق رزمنده مان ، که مغرور و پرشکوه در جاده تاریخ گردن بر افراخته و استوار با صلابتی شگفت انگیز که رفیع ترین قله ها را به فروتنی فرا می خواند ، گام بر می داشت آن چیزی نیست که در حد این دفتر بگنجد . اما فرو گذاشتن و درگذشتن ، برای بحثی درباره مبارزه طبقاتی امروز ، تیرگی زا و ابهام آور است . چرا که به جرأت می توان گفت نطفه همه چیز در همان روزهای پرطیش انقلاب بسته می شد . روزهایی که خلق مان ، این کوه رنج و درد ، که اینک به آتشفشانی عرنده می مانست ، خود باندازه ستمگرانی که دهها پرگده اش به کامرانی نشسته بودند و اینک از حول سیلاب گدازان آتشفشان به هر خسی دست می یازیدند ، از نیروی بی کران خویشان به شگفت آمده بود . و در میان شگفتی و تحسین و بهت ، تاریخ ورق می خورد : به دست مردم ، اما نه برای مردم .

قیام شجاعانه مردم قم در ۱۹ دیماه ۵۶ بی شک آغازی خونین برای طوفانی بزرگ بود . ۲۹ بهمن ماه ۵۶ ، چهلیم شهدای قم ، قیام پرشکوه مردم تبریز دیکتاتوری را برای نخستین بار بعد از ۱۵ خرداد ۴۲ به لرزه درآورد . از آن پس امواج طوفان پشت سرهم فرا رسید . گامهای نخستین چهل روزه بود و گامهای بعدی هر روزه . در ۲۹ مرداد ۵۷ در میان حیرت همگان انفجار صورت گرفت : کشتار عام در سینما رکس آبادان . به شیوه آتش سوزی رایشناگ؟ آری . اما این بار با نتیجه ای واژگونه ! آرایش نیروهای طبقاتی بطور دربست

به ضرر آنها بود . هیتلر ایران به شیوه نازیها به قدرت نرسیده بود از این رو در محاسباتش مبارزه طبقاتی مردم ، چندان جایی نداشت . گرچه که او در این مورد تنها نبود ، و در ایران ما ، در محاسبه خیلی ها ، مبارزه طبقاتی مردم جایی نداشت و ندارد . مردم اینک می توانستند ابعاد شقاوت را دریابند . هر چند قبل از آن شقاوت را شناخته بودند و با سینه های عریان رویارویش ایستاده بودند . با کشتار سینما رکس آبادان بحران همه جا را فرا گرفت . چند روز بعد ، اولین عقب نشینی دیکتاتوری مردم را جری تر ساخت : ۴ شهریور ۵۷ بجای کابینه های " انقلابی " و " رستاخیزی " ، کابینه " آشتی ملی " شریف امامی ، در هیأتی ابلهانه روی صحنه آمد . پستانکی برای آرام کردن بچه های بی قرار ؟ حماقت دیکتاتوری براستی شگفت انگیز بود . همه مرتجعین احمقند . و از لحاظ تاریخی می توان گفت این معادله بی قید و شرط درست است : حماقت مساویست با ارتجاع . در برابر " نفرین شدگان زمین " که " مشت بر آسمان می کوبیدند " ، در برابر مردمی که بانکها را نشانه رفته بودند ، در برابر خلقی که می خواست " چرخ را برهم زند " ، آنها تاریخ هجری را بار دیگر بجای تاریخ شاهنشاهی به رسمیت می شناختند ! مردم فقط خون آنها را می خواستند . و فعلاً " هیچ !

موقعیت انقلابی سرتاسر کشور را فرا گرفته بود . این همزمانی بحران در تاریخ کشور ما بی سابقه بود . این همزمانی نشان می داد که سرمایه داری است که بر این کشور حکومت می کند . قانون سود ، از لحاظی همچون قانون ظروف مرتبطه عمل می کند . این برای آنهایی که هنوز تسلط مناسبات سرمایه داری را بر این کشور در نیافته اند ، بایستی قاعدتا " آموزنده باشد ، البته اگر آدمهای خلاف قاعده نباشند . موقعیت انقلابی و زیستن در آن برای کسان دیگری نیز باید قاعدتا " آموزنده باشد : برای همه کسانی که سالها درباره " شرایط عینی انقلاب " بحثهایی تمام نشدنی داشتند و کسانی که عرق ریزان در این تلاش بودند که لنین را به اعتراف درباره صحت تزه های خودشان وادار سازند . و اینک در " جشن توده ها " در روزهایی که آسمان و زمین از مشت و

لکد مردم می لرزید ، لنین با پوزخندی بر لب درباره این تزا داوری می کرد .
موقعیت انقلابی در شهرها توفان به پا می کرد . ولی روستاها هنوز
مانند شهرها توفانی نبودند . مردمی که بانکها را ، فروشگاههای بزرگ را
و همه معابد سرمایه را به آتش می کشیدند ، دهها بار روشنتر از کسانی که
نبض مبارزه طبقاتی را در روستاها جستجو می کردند (و هنوز هم می کنند) ،
سرمایه وابسته به امپریالیسم را شناخته بودند . چرا دهقانان ما ، علیرغم
خانه خرابی و فلاکت ، در انقلاب نقشی بسان طبقات دیگر نداشتند؟ (۱).
در بخشهای [] و [] به اشاره گفته ایم که مناسبات فئودالی و نیمه فئودالی اساس
بهره کشی در روستا نبود . دهقانان ما ، بی زمین یا کم زمین ، می دیدند که
یورش نابود کننده از طرف سرمایه است . طبقات حاکم برای نگهداشتن
حاکمیت خود ، به محصول اضافی دهقانان متکی نبودند . سرمایه وابسته
غارتگر ، مجال بهره کشی از روستاها را نداشت : آنها را زیر دست و پای خود
له می کرد . دهقانان مبارزه طبقاتی شان را نه در روستا ، که در شهرها ، و نه
بعنوان دهقان بلکه در هیأت ورشکستگانی که بانکها و سرمایه نزول خوار
خونشان را می مکند ، به انجام می رسانیدند . مخصوصاً " در آخرین سالهای
رژیم آریامهری روستاهای کشور آنچنان دچار خونریزی شده بودند که دیگر
رمق حرکت نداشتند : تقریباً " اکثریت نیروی کار فعال به شهرها سرازیر شده
بود . شهرها نه تنها میدان نبرد طبقاتی شهریان ، که آوردگاه طبقاتی فراریان
روستا نیز بود . از این رو طبیعی بود که مبارزه در عرصه های اصلی آن آغاز
گردد . تردیدی نیست که ناآگاهی روستائیان ، پراکندگی و بی خبری حاکم در
دهات و عوام فریبی رژیم که مدتها روحانیان را طرفدار ملاکان معرفی کرده
بود ، و اینک قدرت گیری روحانیت را در چشم روستائیان قدرت گیری ملاکان
جلوه می داد ، نیز نقش مهمی در نحوه شرکت و کندی حرکت دهقانان در
انقلاب داشتند .

کارگران ، پیشگام ترین نیروی شرکت کننده در انقلاب نبودند . امواج
آغازین انقلاب در مناطق کارگری نبود ، البته اگر کارگران را مترادف

"تهیه‌سازان" ندانیم. بی‌تردید انقلاب را "تهیه‌سازان" آغاز کردند (۲).
خرده بورژوازی در همهٔ حرکت‌های نخستین، که غالباً در شهرهای سنتی بر
طبیعت بود، نقش فعال‌تری داشت. درست است که حمله به بانکها نشان
دهندهٔ حمله به سرمایه و وابسته بود. ولی نشان‌دهندهٔ مبدأ حمله نیز بود؛
غارت شدگان سرمایه، نزول خوار ستون فقرات حمله‌را تشکیل می‌دادند.
فروشگاه‌های بزرگ و زنجیره‌ای، از دیدهٔ این غارت شدگان، پاسدار خانه‌های
دیکتاتوری وابسته به امپریالیسم بودند. نقش طبقهٔ کارگر بعد از کشتار
سینما رکس و ۱۷ شهریور و مخصوصاً بعد از کودتای دوم (۱۵ آبان) چشم-
گیرتر گردید، و با اعتصاب قاطع و سرنوشت ساز نفتگران از آذر ماه تعیین
کننده شد (۳). موقعیت انقلابی سرناسری در یک کشور سرمایه‌داری، همه‌جا
را فرا می‌گیرد، در حالی که پرولتاریا، طبقهٔ اصلی بهره‌ده جامعه و نیروی
عمدهٔ انقلاب ایران، نیروی پیشگام در بحران انقلابی نیست. تأملی در
این نکته، بسیاری از پیچیدگی‌های مبارزهٔ طبقاتی در ایران و بارهای مختصات
تولیدی جامعهٔ ما را زیر روشنائی می‌آورد. اشتغال کاذب ناشی از طاعون
نفت، ضرورتاً یک اشتغال مولد نیست. از هم‌پاشی مناسبات پیشین،
مخصوصاً تولید کوچک، شتاب‌آلود است و بجای آن تولید جدید
نمی‌نشیند. دقیق‌تر بگوئیم: سرمایهٔ "مولد" مناسبات پیشین را متلاشی
نمی‌کند، بلکه سرمایهٔ مالی (۴)، و حتی از جهاتی می‌توان گفت، سرمایهٔ
نزول خوار، مناسبات پیشین را نابود می‌کند. از این رو بجای تولید متلاشی
شده، "تولید" جدیدی نمی‌نشیند، بلکه اشتغال کاذبی جای آن را می‌گیرد.
آنها که در این اشتغال کاذب ناشی برای رهائی از گرسنگی به جنگ می‌آورند،
فعلاتاً از "بد حادثه اینجا به پناه آمده‌اند"، و بلافاصله قصد خارج شدن از
پناهگاه خود را ندارند. تنها آنهایی که بوسیلهٔ گردونهٔ جنون گرفتهٔ
اشتغال نفتی به بیرون پرت می‌شوند و زیر دست و پای این قافلهٔ راهزنان
جنون و شتاب له می‌شوند، بلافاصله مشت به روی آن بلند می‌کنند. هر
سال ۵۶ بیکاری تا حدی چهرهٔ خود را نشان می‌دهد. لیکن این تورم

لجام گسیخته است که اقتصاد را به سوی انفجار می راند. از این گذشته، همانگونه که در بخشهای پیش اشاره شد، پرولتاریا بدلائل سیاسی وایدئولوژیک نیز در مقایسه با خرده بورژوازی زخم خورده و خشمگین، کندتر حرکت می کند. بدون شرکت پرولتاریا مقاومت شیطانی رژیم در هم نمی شکند، ولی بی آنکه او بطور فعال پیشگام مبارزه شود، موقعیت انقلابی آغاز می گردد. از جهات گوناگون خرده بورژوازی سنتی آماده تر از دیگران است. به سهولت خود را سازمان می دهد. بازار هرچند وزن سابق خود را در اقتصاد کشور ندارد، لیکن می تواند فرم سازمانی مطلوبی به مبارزه خرده بورژوازی سنتی بدهد. اعتراض خرده بورژوازی در تمام لایه های اجتماعی ستم دیده بازتاب مطلوب می یابد. بورژوازی بزرگ بوروکرات همه تکیه گاههای تسلط خود را از دست داده است. زحمتکشان فکری و لایه های که ما در بخش پیش به تسامح از آنها با عنوان "خرده بورژوازی جدید" یاد کردیم بیشترین استقبال را از مبارزه ضد دیکتاتوری خرده بورژوازی سنتی بعمل می آورند فشار تورم باری بر این لایه ها وارد می آورد. و رژیم اختناق و شکنجه "آزاد اندیشی" این لایه ها را بیش از همه جریحه دار می سازد. گرچه هر قدر به اوج توفان نزدیکتر می شویم از وزن اینان کاسته می گردد و بر وزن پرولتاریا افزوده می شود، لیکن در اوائل آشفته گیهائی که از طرف اینان صورت می گیرد، ضربات مهلکی بر رژیم دیکتاتوری فرود می آورد. بورژوازی لیبرال به محض شنیدن تندر فریاد مردم آستینها را بالا می زند و وارد معامله می شود. "قانون اساسی"، آزادی های مدنی"، "حقوق بشر" و انبوهی از مفاهیم میان تهی از این دست، تیتراهای درشت مطبوعات را (که تازه جان می گیرند و دیکتاتوری با شعار "فضای باز سیاسی" وانمود می کند که جان گرفتارانشان را تحمل می کند) می آکند. بورژوازی لیبرال در واقع می خواهد به حساب مردم سهمی در حکومت به دست آورد. و بنابراین برای کالای خود، و یا بهتر است بگوئیم برای مال مردم، نرخ تعیین می کند. ولی گوش کسی به نرخ او بدهکار نیست. چرا که توده های خلق پیش از "آزادی"، زندگی می خواهند و اکنون نبرد بر سر زندگی است.

بورژوازی لیبرال نمی‌تواند این را درک کند. بورژوازی لیبرال شعاری از آن خود ندارد و تنها می‌خواهد معامله را جوش بدهد " و از این نمذ کلاهی برای خود دست‌وپا کند ". بورژوازی وابسته، انحصاری در آغاز خود را قوی‌تر از آن می‌داند که با لیبرالها طرف صحبت باشد. ولی بعد دیگر خیلی دیر شده است و لیبرالها چون پرگاهی بر روی امواج خروشان مردم به‌اینسو و آنسو پرتاب می‌شوند و این‌بار دیکتاتوری چون غریقی که بهر خسی دست یازد، بیهوده دست دوستی به‌سوی آنان دراز می‌کند (۵).

حرکت مردم بیشتر خودبخودی و فاقد سازمان و مرکزیت واحد بود. در آغاز لیبرالها به قیومیت از طرف مردم اینجا و آنجا خودی نشان می‌دادند. با روی کار آمدن کابینه "آشتی‌ملی" سرمایه و وابسته، انحصاری، همه احزاب تک‌نفری لیبرالها اعلام موجودیت کردند. "فضای باز سیاسی" همراه تحمل کرد. لیکن دیکتاتور حتی در پس گرفتن شعار "حزب رستاخیز" تردید نشان می‌داد. و بنابراین احزاب تک‌نفری نتوانستند چیز دندان‌گیری به دست آورند. و از آن گذشته شعارهای همه‌شان پائین‌تر از شعارهای توده‌ها بود: مردم حق زیستن می‌خواستند و اینان می‌خواستند برایشان حق عربده‌کشیدن از دیکتاتور بگیرند. در حالیکه مردم نه حق عربده‌کشی، که حق به‌آتش‌کشیدن معابد سرمایه و وابسته را در کوچه و خیابان، خود با خون خویشتن بدست آورده بودند. مهندس مهدی بازرگان، منصف‌ترین و رک‌گوترین این لیبرالها (که بواسطه قدرت مذهب در این روزها از اعتبار خاصی در بین لیبرالها برخوردار بود) بعد از شب هفت شهدای سینما رکس آبادان، به صراحت گفت ما همه از مردم عقب‌تر هستیم و هیچ کس رهبری جنبش را در دست ندارد. در این میان، تنها مذهب می‌توانست مردم را سازمان بدهد. مساجد و مراکز مذهبی به مراکز تجمع و سازماندهی توده‌ها تبدیل می‌شدند. و مردم با تکیه بر اختلاف مذهب و حکومت با جسارت بیشتری می‌توانستند مشروعیت آسمانی سلطنت را نفی کنند. مبارزه طبقاتی مردم با سرمایه و وابسته خود را در لباس مبارزه با دیکتاتوری فردی جلوه‌گر می‌ساخت. و مبارزه با دیکتاتوری شاه به

مبارزهٔ حکومت و مذهب معنی می‌بخشید. در تاریخ کشور ما و در تاریخ عمومی جهان بطور کلی، درگیری یکپارچهٔ مذهب و روحانیت با حکومت، نمونه‌های فراوانی ندارد. دیکتاتوری شاه شایستگی حکومت کردن را از دست داده بود و بحدی از جامعه فاصله گرفته بود که مذهب تقریباً " بطور کامل در این موقعیت انقلابی رو دررویش می‌ایستاد. این حادثهٔ کوچکی نبود. و شاید در آینده نیز نمونه‌های کمی از این دست داشته باشیم. در انقلاب ایران کارکرد اجتماعی مذهب و روحانیت واژگونه بود (۶). و این از سوئی به جنبش مردم وسعت و قاطعیت می‌داد و از سوی دیگر آن را از عمیقتر شدن محروم می‌ساخت: جنبش انقلابی مردم در حصار ضدیت با سلطنت محصور ماند. و هرچند روحانیت شعار " استقلال " را بر شعار " آزادی " بورژوازی لیبرال افزود، لیکن مسلم بود که منظور روحانیت از " استقلال "، استقلال از یوغ سرمایه و وابسته نبود. و بنابراین این " استقلال " برای آن " آزادی " قابل تحمل می‌نمود. در همان موقع شعارهای توده‌ها به مراتب عمیق‌تر از شعار " استقلال " روحانیت بود. مردم نه بخاطر " حرمت‌ریا "، بلکه بواسطهٔ غریزه انقلابی به مراتب عمیق‌تر، به مراکز سرمایه نزول خوار حمله می‌کردند. ضدیت با سلطنت حلقهٔ متصل کننده همهٔ توده‌های ستمدیده بود. سلطنت (۷) برای مردم نماد تمام شقاوتها و پلیدیها بود. مردم در این نماد چیزهای بسیاری می‌دیدند و با نابودی آن نابودی همهٔ آن شقاوتها و پلیدیها رامی‌خواستند. و روحانیت با قاطعیت تمام به سلطنت حمله می‌کرد. این نقطهٔ قوت روحانیت بود (۸). رهبری روحانیت بر مردم در همان روزها قوام یافت: توده‌های ستمدیده می‌گریه‌اند، لیبرالها در میان زمین و آسمانی که به لوزه درآمده بود، در پی‌گرد باد انقلاب، در جستجوی کلاهی برای خود لهه می‌زدند، چپ‌ها غالباً " با صداقت فریاد می‌زدند ولی ضعیف‌تر و پراکنده‌تر از آن بودند که بتوانند رهبری مردم را به دست آورند. در این میان روحانیت تجمعات مردم را پناه می‌داد و مردی در آن سوی مرزها قاطع‌تر از همه شعار نابودی سلطنت می‌داد. در همین روزها بود که آیت‌الله خمینی به بت

توده‌ها تبدیل شد. در همین روزها بود که "امام" خمینی به رهبر بی‌همتای جنبش انقلابی ایران تبدیل شد (۹). روحانیت با شعار نابودی سلطنت، می‌خواست مشروعیت حکومت الهی را اثبات کند. و مردم با شعار "مرگ بر شاه" گمان می‌کردند به ملکوت آزادی خواهند رسید. روحانیت با شعار نابودی سلطنت، سلطنت حرامزاده و نافرمان را نفرین می‌کرد، و توده‌ها با شعار "مرگ بر شاه" سرمایه‌داری وابسته را مورد حمله قرار می‌دادند. روحانیت در نابودی این سلطنت نفرین شده، بازگشت به فرمانروایی اسلام، به روزهای طلایی اقتدار روحانیت و مذهب را می‌خواست. توده‌ها در "مرگ بر شاه" رهائی از ستم سرمایه را می‌جستند. بدین‌سان شعار مردم و شعار روحانیت، هرچند با دو محتوای مختلف و حتی از جهاتی متضاد، در روزهای اوج‌گیری انقلاب درهم آمیخت و برهم منطبق شد. این چنین بود که روحانیت رهبری توده‌ها را در دست گرفت. رهبری آیت‌الله خمینی از روزهای مهاجرت از عراق به بعد، دیگری منازع گردید. اعلامیه‌های او که از آن سوی مرزها به ایران می‌رسید و بلافاصله پخش می‌گردید، به پرچم مبارزه تبدیل شد. در این میان خرده‌بورژوازی سنتی همچون لولای اتصال روحانیت و توده‌های خلق عمل می‌کرد. در پیش‌اشاره کردیم که وزن خرده‌بورژوازی سنتی در انقلاب ایران به دلائلی سنگین‌تر از نسبت نیرویش بود. هژمونی خرده‌بورژوازی سنتی رهبری روحانیت را استحکام می‌بخشید. رهبری روحانیت تا ۲۶ دیماه (روز "در رفتن شاه" از ایران) با حرکت توده‌ها همسو بود و بطور کلی با حرکت توده‌ها تضاد ملموسی نداشت. در این دوره اختلاف در محتوای شعارها تحت‌الشعاع وحدت صوری آنها قرار گرفته بود. ولی از آن به بعد رهبری روحانیت به دفعات از حرکت خودبخودی توده‌ها عقب‌تر ماند و حتی گاه در برابر آن قرار گرفت.

با اوج‌گیری انقلاب تضادهای درون بلوک حاکم شدت گرفت. و در طول انقلاب فراز و فرودهای بسیاری بوجود آورد. بورژوازی بزرگ بوروکرات، که تمام اهرمهای قدرت را به انحصار خود درآورده بود، به

سهولت حاضر نبود توصیه‌های بورژوازی بزرگ غیر بوروکرات را بکاربندد. علاوه بر این دیکتاتوری فردی شاه قدرت انعطاف رژیم را کم می‌کرد. شاه حتی تا آخرین روزهای کابینه آموزگار حاضر نبود حزب فراگیر را رها کند. و حتی هنگامی که خصلت فراگیری را از حزب رستاخیز پس گرفت، آنچنان غیر قابل انعطاف رفتار می‌کرد که گردانندگان حزب رستاخیز مجبور بودند وانمود کنند که باز هم "رستاخیز" را در کنار احزاب دیگر به صورت حزب شاه نگاه خواهند داشت. با روی کار آمدن کابینه "آشتی ملی" تضاد درون بلوک حاکم علنی‌تر گردید. در همان فردای ۴ شهریور دهها حزب رنگارنگ اعلام موجودیت کردند. رویش این احزاب مشکوک را صرفاً نمی‌توان به طرحهای دیکتاتوری برای مه‌آلود کردن فضای سیاسی نسبت داد. بعد از راهپیمائی‌های ۱۳ شهریور (روز عید فطر) به نظر می‌رسید که جناحهای مختلف بلوک حاکم از ترس خشم مردم به همدیگر نزدیک شده‌اند و راهپیمائی ۱۶ شهریور تهران این ترس را بیشتر کرد. و هر چند این احتمال وجود دارد که بر سر نحوه سرکوب مردم با هم اختلاف داشته باشند، لیکن گمان نمی‌رود در نفس مقابله در برابر مردم اختلاف بنیادی بین آنها وجود داشته باشد: عقب‌نشینی در برابر شعارهای تند مردم همه چیز را به خطر می‌انداخت و انقلاب را مشتعل‌تر می‌ساخت. از این رو کشتار ۱۷ شهریور ضرورت داشت. بدون قاطعیت، تسلط سرمایه و وابسته به خطر می‌افتاد. یکی از حکیم باشی‌های دربار که نایب‌رئیس مجلس شورای رستاخیزی نیز بود، با تکیه بر تخصص خود در پزشکی ضرورت این کشتار را از نظر بورژوازی بزرگ وابسته به روشنی بیان کرد: پای قانقاریائی می‌بایست بریده شود وگرنه جان بیمار در خطر بود (۱۰). از فردای ۱۷ شهریور انقلاب وارد مرحله جدیدی شده بود: دیگر راه بازگشت وجود نداشت. برای کی؟ جناحهایی در بلوک حاکم گمان می‌کردند برای شاه، بنابراین اختلاف درونی آنها شدت گرفت. کابینه "آشتی ملی" در همان آغاز شکست خورده بود. کابینه "آشتی ملی" حتی پیش از آنکه در بالماسکه بازی پارلمان

آریامهری رأی اعتماد بگیرد، در نتیجه شدت طوفان انقلاب مجبور شد به " کابینه کشتار ملی " تبدیل شود. بعد از آن جناحهای مخالف بلوک حاکم می‌کوشیدند که از شر شاه خلاص شوند. فشار و خشم مردم نیرومندتر از آن بود که بتوان شاه را نگه داشت. منتهی عوض کردن مهره اصلی به این سادگی نبود. مخصوصاً در زیر ضربات طوفان انقلاب ممکن بود عواقب وحشتناکی به بار آورد. جناحهای حاکم از این پس کوشیدند با آرام کردن مردم زمینه را برای تعویض شاه آماده کنند. بعد از این مشکل بزرگ بلوک حاکم این بود که در زیر هجوم سیلاب خشم خلق فرصت کافی برای عقب‌نشینی نمی‌یافت. البته نقش شاه و مقاومت طرفداران او را نباید نادیده گرفت. ولی روی این عامل نیز بیش از حد نباید تکیه کرد. رابطه با امپریالیسم امریکا به شدت بحرانی شده بود. هر چند شاه کار چاق‌کن‌هایی در محافل الیگارش‌ی امریکا داشت، لیکن تعادل قوا به نفع او نبود. کارتریسم نمی‌توانست نسبت به حوادث ایران بی‌اعتناء بماند. تأئید کشتار عمومی مردم برای تبلیغات الیگارش‌ی مالی امریکا، که اینک جنگ‌صلیبی دفاع از " حقوق بشر " را به راه انداخته بود، عواقب نامطلوب و رسوائی بار بدنبال داشت. وزن شاه در حکومت ایران بیش از حد مطلوب برای الیگارش‌ی مالی امریکا بود. در آغاز بحران انقلابی، شاه می‌خواست با یک مانور " نگاه به شرق " به شیوه دوره " انقلاب سفید " و " سیاست مستقل ملی " امریکا را بترساند. ولی بزودی دریافت که خطر بزرگتر از آنست که بتوان به چنین مانورهائی دست زد. امریکا بخوبی دریافته بود که شاه که روزی عامل ثبات برای او در " جزیره آرامش " بود، اینک خود به عامل بی‌ثباتی و خطر برای منافع او تبدیل شده است. امپریالیستهای اروپائی زودتر از امریکا پشت سر شاه را خالی کردند. لیکن امریکا در ایران " تعهدات ویژه‌ای " داشت و نمی‌توانست مانند آنها عمل کند. در محافل رهبری امریکا روی عناصر امریکائی دیگر مانند امینی و دیگران حساب می‌شد ولی انقلاب تمام‌بازیه‌ها را نقش بر آب می‌کرد: حوادث شتاب بر می‌داشت و هر طرحی که امروز

عاقلانه به نظر می‌رسید، فردا دیگر معنای خود را از دست داده بود. امریکا دیگر در جستجوی راههای مذاکره با رهبران جنبش برآمد. لیبرالها وزن خود را از دست داده بودند و اینک تنها می‌شد با روحانیت مذاکره کرد. امریکا ترکیبی از لیبرالها و روحانیت را ترجیح می‌داد ولیکن روحانیت زیر بار این ترکیب نمی‌رفت. روحانیت را فقط با از میان برداشتن سلطنت می‌شد رام کرد. و این را امریکا پذیرفت. روحانیت از امریکا نفرت داشت لیکن از نفوذ کمونیستها می‌ترسید: کمونیستها هرچند ضعیف بودند ولیکن با عمیق‌تر شدن بحران قدرت تحرک بیشتری می‌یافتند. طولانی شدن بحران فقط به نفع کمونیستها بود. امریکا و روحانیت علی‌رغم تضادهای زیادی که داشتند به‌همدیگر نزدیکتر می‌شدند، آنها در یک نقطه اساسی با هم وحدت داشتند: بحران نباید از مرزهای قابل کنترل درگذرد. مخصوصاً " مسلح شدن مردم از دیدگاه هر دو طرف بسیار خطرناک می‌نمود. زمینه‌های مذاکره فراهم می‌شد. شاه دیگر رفتنی بود.

توده‌ها دربارهٔ قبضه قدرت از آغاز برخوردی واقع‌بینانه داشتند. شعارهای " مرگ بر شاه " نشان دهندهٔ این بود که گزینهٔ انقلابی توده‌ها هر نوع توهم رفرمیستی را محکوم می‌کند. برخوردهای مردم از همان آغاز خشن بود. حمله به بانکها، فروشگاههای بزرگ، سینماها و مراکز و مظاهر قدرت رژیم، شکل خشن و انقلابی داشت. لیکن این فقط گزینهٔ انقلابی بود. خود بخودی بدون یک سازمان هدایت‌کننده آگاه، نمی‌تواند به چیز قابل توجهی دست یابد. در این مورد سازمان هدایت‌کننده دستگاه روحانیت بود. و این دستگاه در مورد قبضه قدرت از گزینهٔ انقلابی توده‌های ستم‌دیده وحشت داشت. برخورد توده‌ها را نسبت به قهر ضد انقلابی، که تجسم اصلی آن ارتش بود، در طول بحران انقلابی به سه مرحله می‌توان تقسیم کرد: مرحلهٔ اول دورهٔ پیش از ۱۷ شهریور بود. در این مرحله که بحران ابعاد گسترده ملی به خود گرفته بود، مساله قهر ضد انقلابی و دستگاههای سرکوب رژیم برای اولین بار بطور جدی برای مردم مطرح می‌گردید. و مردم که هنوز

آمادگی کافی برای رویارویی مسلحانه با این دستگاهها را درخود نمی دیدند ، شعارهای مسالمت آمیز را ترجیح می دادند . بهترین نمونه شعارهای این دوره ، شعار راهپیمائی ۱۳ شهریور (عید فطر) بود : " ارتش برادر ماست " " برادر ارتشی ، چرا برادرکشی ؟ " ، گلباران واحدهای ارتشی مستقر درخیابانها . این شعارها هر چند برای هدایت کنندگان راهپیمایی عید فطر و روزهای قبل و بعد از آن معنای رفرمیستی داشت ، برای مردم چنین معنائی نداشت . برای توده های ستم دیده ای که در همان روزها و در همان راهپیمائی ها تندترین شعارهای ضد سلطنت را می دادند ، شعار رفرمیستی معنای چندانی نمی توانست داشته باشد . از طرف مردم این یک تبلیغ فرسایشی برای تضعیف و بیطرف سازی ارتش بود . و تأثیر عمیقی نیز بر روحیه سربازان داشت . هر چند مردم هنوز درک روشنی از نحوه رویارویی با قهر ضد انقلابی نداشتند ولیکن غریزه انقلابی شان مسلماً " تن به شعارهای رفرمیستی نمی داد . کشتار هفده شهریور شوکی برای مردم بود . آنها جهش آسا به سوی درک مساله قهر در انقلاب پیش تاختند : شعارهای ملامت کننده و تحقیر آمیز برای ارتش بعد از هفده شهریور شیوع پیدا کرد : " ارتش به این بی غیرتی هرگز ندیده ملتی " . و بتدریج به شعارهای حماسی مانند " توپ ، تانک ، مسلسل ، دیگر اثر ندارد " تحول یافت . از اواخر آذر و اوائل دیماه به تدریج ضرورت درگیری مسلحانه با دستگاههای سرکوب رژیم ، ضرورت رویارویی قهر انقلابی و قهر ضد انقلابی برای مردم روشن تر می شد . در این دوره سوم شعارهای نمونه بر ضرورت قهر انقلابی تأکید داشتند : " نه سازش سیاسی ، نه قانون اساسی ، تنها ره رهایی جنگ مسلحانه " ، " ارتش خلقی به پا می کنیم ، میهن خود را رها می کنیم " ، " ارتش مزدور شاه ، دشمن خلق ایران " . شعارهای مرحله سوم بیشتر ابتکار کمونیستها بود . روحانیت از این شعارها استقبال نمی کرد . و حتی آیت الله خمینی بعد از مذاکراتی که در پاریس برای حل مسالمت آمیز بحران با سیاستمداران امریکائی داشت ، آشکارا ارتش را برادر ملت خواند ، و حمله به ارتش را در یکی از اعلامیه های خود

محکوم کرد. نفوذ کمونیستها در میان مردم وسعت می‌گرفت. سازمان چریکهای فدایی خلق با انجام چند عمل شجاعانه در سطح ملی مطرح شد، و مخصوصاً بعد از حمله به قرارگاه شماره دو گشتی‌های پلیس در تهران، درود مردم بر چریکهای فدایی خلق همه دیوارهای تهران را فرو پوشانید (۱۱). در آخرین روزهای پیش از قیام تهران مردم آشکارا نارضائی خود را از موضع روحانیت نسبت به ارتش نشان می‌دادند. بعد از تیراندازی از ستاد ژاندارمری به‌روی مردم و شهادت عده‌ای از مردم، این شعار به‌سرعت گسترش یافت: "رهبران! رهبران! ما را مسلح کنید!" مدافعین و موعظه‌کنندگان اطاعت از دستورات روحانیت در میان مردم خشمگین، می‌رفتند که حالت تدافعی به‌خود بگیرند. ابتکار شعارها در بعضی از تظاهرات تهران به‌دست چپ‌ها می‌افتاد. و این آزر خطری برای روحانیت بود.

آیا برای اردوی ضد انقلاب راهبائی خشن‌تر از آنچه اتخاذ نمود، وجود داشت؟ با توجه به شرایط خاص مبارزه طبقاتی، آرایش نیروها و رهبری جنبش، راهبائی خشن‌تر برای اردوی ضد انقلاب نه وجود داشت و نه ضرورت. بعد از تعویض کابینه "رستاخیزی"، ضد انقلاب سه بار دست به کودتا زد. ولی هر بار با شکست روبرو شد: کودتای اول در ۱۷ شهریور بود که کابینه "آشتی ملی" را از همان آغاز ورشکسته اعلام کرد. کشتار عمومی مردم تهران نه‌تنها مردم را هراسان ساخت، بلکه بر آتش خشم‌توده‌های انقلابی دامن زد. "فضای باز سیاسی" که شاهنشاه آریامهر اراده کرده بود به ملت اعطاء کند، به حکومت نظامی سرتاسری تبدیل شد. این کودتای قاطعی بود. ولی مردم را در مبارزه مصمم‌تر ساخت: "در روزهای توفانی، توده‌ها بواسطه مجموعه شرایط بحران و بوسیله خود اقشار بالا، به اقدام مستقل تاریخی کشیده می‌شوند." (لنین). کودتای دوم روز ۱۵ آبان صورت گرفت. کودتائی که از قبل شکست‌آن حتمی می‌نمود. شاه در یک نطق رادیو تلویزیونی بی‌سابقه، مستقیماً خطاب به مردم ملت‌مسانه تقاضای آشتی می‌کرد. او دست خود را عاجزانه به‌سوی همه گروهها دراز می‌کرد و "بخاطر

ایران " آنها را دعوت به آرامش می کرد . بشیوه همه سلاطین گرفتار در چنگال انقلاب ، " پیام انقلاب " مردم را می پذیرفت ، در حالیکه با دستی دیگر کابینه ژنرالها را به ملت تقدیم می کرد . ژنرالهای کودن پرستاره و پرچم سفید دیکتاتور ، ملت را بیکسان جری تر ساخت . کابینه نظامی ، در جایی که مردم لاقل تصویری از بی محتواترین دمکراسی داشته باشند ، حادثه بزرگ و تکان دهنده ای است . اما برای خلق ما که بیست و پنج سال در زیر رژیم شکنجه و اختناق زیسته بود ، و اینک به برکت نیروی خود همه چیز را بهم می ریخت ، بسیار خنده دار و مسخره می نمود : کابینه نظامی چه می توانست بکند که کابینه های ساواک نکرده بودند ؟ آیا برای خلق ما دیکتاتوری سرکوبگر وحشتناک تر از دیکتاتوری اختناقی بود ؟ هرگز . این جشن توده ها بود . رژیمی بدتر از اختناق آریامهری برای خلق ما نمی توانست وجود داشته باشد . سومین کودتا ، حمله ژنرالهای طرفدار شاه بود که می خواستند از انتقال قدرت به روحانیت جلوگیری کنند . این کودتای آخرین ، قیام مردم تهران را برانگیخت . حماقت و کودنی سلطنت طلبان ، و غریزه انقلابی و گستاخی تاریخی توده ها برنامه سازش را آنگونه که چیده بودند بهم ریخت .

گذشته از آمادگی انقلابی مردم و شدت بحران انقلابی ، اردوی ضد انقلاب به دلائل دیگری نیز نمی توانست شدت عمل بیشتری نشان بدهد . ارتش ایران ، ارتش کادر نبود ، بلکه ارتش وظیفه بود . نیروی اصلی ارتش سربازان وظیفه بودند و اینها نمی توانستند سرسپردگی کامل نسبت به رژیم شاه داشته باشند . غالب سربازان ، دهقان زاده ، کارگرزاده و از اقشار پائین جامعه بودند . در یک بحران انقلابی که همه مردم در برابر حکومت قرار گرفته اند و مذهب ، مشروعیت سلطنت را لغو شده اعلام می کند ، این سربازان وظیفه نمی توانند نیروی سرکوب مستحکمی باشند . آن بخش از ارتش که نیروی کادر (مزدور) داشت ، در برابر مردم انسجام بیشتری از خود نشان می داد (۱۲) . در روزهای بحرانی ، معمولا " سربازان شهری را در جاهای حساس نمی گماردند ، و غالبا " از سربازان روستائی که آگاهی ناچیزی داشتند ،

در این موارد استفاده می‌کردند. یکبار دیگر خصلت ارتش در جوامع سرمایه - داری خود را نشان می‌داد: ارتش وظیفه در نظام بورژوائی برای سرکوب مردم نیست، و عمدتاً " برای حفظ بازارهای داخلی سرمایه و گشودن بازارهای جدید برای سرمایه است. وظیفه ژاندارمری و پلیس چیز دیگری است و بنابراین در جوامع سرمایه‌داری در این بخشها از افراد وظیفه استفاده نمی‌شود. بهره‌کشی سرمایه‌داری عمدتاً " بر اضطراب اقتصادی متکی است تا فشار و خشونت غیر اقتصادی و فوق اقتصادی. ارتش در جامعه سرمایه‌داری وظائف تا حدی متفاوت با ارتش مزدور جوامع غیر سرمایه‌داری دارد. نادیده گرفتن اساسی این تفاوت، اختلالات بزرگی برای حکومت‌کنندگان ایجاد میکند. ارتش نه تنها با اسلحه مردم، بلکه با تبلیغ و تهییج آنها از هم پاشید (۱۳). رژیم بهتر می‌دانست که برای آرام کردن مردم بیشتر از آن نمی‌توان از ارتش استفاده کرد، چرا که چنین استفاده‌ای اولاً " تسلیح عمومی توده‌های انقلابی را به بار می‌آورد و ثانیاً " ارتش را بالکل بهم می‌ریخت: ارتش آماده یک درگیری بزرگ فرسایشی با مردم نبود. بنابراین ارتش را می‌بایست برای روز مبادا حفظ کرد. بیهوده نبود که رهبران ارتش و امپریالیسم امریکا، بورژوازی لیبرال و حتی روحانیت می‌خواستند ارتش در یک درگیری با مردم نابود نشود: هر یک به بهانه‌ای ولیکن همه به دلیل واحدی. اینها همه از اعماق اجتماع هراسان بودند. اگر نه امروز، ولی مسلماً " در آینده اعماق خطرناک می‌نمود.

امپریالیسم امریکا بنحو قاطعی نمی‌توانست در ایران مداخله کند. موضع‌گیری شوروی در مقابل دخالت نظامی احتمالی امریکا، برای محافل رهبری امریکا هشدار بزرگی بود. و از آن گذشته جامعه امریکا حتی پیش از کارتر، تکرارویتنام‌های دیگر را غیرقابل تحمل تلقی کرده بود (نمونه آنگولا، اتیوپی و جاهای دیگر). بعلاوه خطر کمونیسم در ایران بالفعل نبود و روحانیت سدی محکم‌تر و پایدارتر از سلطنت پهلوی در برابر کمونیسم برمی‌افراشت، و بالعکس مداخله مستقیم نظامی امریکا و یا هر نیروی نظامی خارجی به سفارش

امریکا، در یک جنگ رهائی بخش، از قدرت روحانیت می کاست و وزن کمونیستها را افزایش می داد و بنابراین خطرناک بود. تکرار تجربه اندونزی در اینجا امکان نداشت: مذهب طرفدار رژیم امریکائی نبود، امریکا امیدوار بود حتی امیدوار است که زمینه چنین طرفداری را فراهم آورد. با توجه به این نکات می بینیم که اتخاذ راههای خشن تر برای اردوی ضد انقلاب نه ممکن بود و نه ضرور.

در فرآیند انقلاب ایران نکته مهم دیگری نیز باید مورد توجه قرار گیرد: اقتصاد نفتی ایران. تا زمانی که کارگران نفت بطور قاطع به مخالفت با رژیم نپرداخته بودند، قدرت پایداری دیکتاتوری قابل ملاحظه بود. ولی بحض اینکه تولید نفت و صدور آن قطع شد، هراس و آشفتگی همه جا را فرا گرفت. اعتصاب کارگران نفت نه تنها کمر دیکتاتوری را درهم شکست، بلکه در بازار جهانی انرژی نیز اختلال ایجاد کرد: نقطه قوت ارتجاع و ضدانقلاب، با قیام طبقه کارگر به نقطه ضعف آن تبدیل شده بود.

کابینه بختیار یا کابینه "قانون اساسی" را چگونه باید توضیح داد؟ آیا بختیار سلطنت طلب بود؟ مسلما نه. در جائیکه حتی امپریالیسم امریکا دست از سلطنت شسته بود و آن را عامل بی ثباتی و بحران می دانست، بختیار چگونه می توانست طرفدار سلطنت باشد؟ پدیده بختیار را آیا باید با جاه طلبی های شخصی او توضیح داد؟ این برای یک دلیل ماتریالیستی خنده دار است. بهنگامیکه روز ۲۶ دیماه "شاه در رفت"، مردم کوچکترین تردیدی در ادامه مبارزه نداشتند. بیهوده نبود که در میان رقص و پایکوبی، شور و جنون آزادی بعد از نیم قرن اختناق و شکنجه، مردم یکپارچه شعار "بعد از شاه نوبت آمریکا است" را می دادند. غریزه انقلابی مردم اشتباه نمی کرد، ولی رهبری جنبش دچار اختگی شد. حتی اعلامیه های آیت الله خمینی که از آن پیش، همیشه مردم را به پایداری و تسلیم ناپذیری فرا خوانده بود در این روز دچار عدم صراحت و پریشانی شد. مردم استوارتر از رهبری مبارزه را ادامه می دادند. در همان ساعات اول نخست وزیر بختیار، توده ها شعار

زیبای "بختیار، خائن بی اختیار" را بر در و دیوار شهرها نوشتند. بختیار خواهان سهم بیشتری برای بورژوازی لیبرال در حکومت آینده ایران بود. و امریکا که می خواست از طریق عیار بالای بورژوازی لیبرال قدرت چانه زنی بالاتری برای خود بدست آورد، از بختیار حمایت می کرد. سیاستمدار دیگر بورژوازی لیبرال که مورد حمایت روحانیت نیز بود (مهندس بازرگان) تا آخرین لحظات، روابط خود را با بختیار حفظ کرد. بختیار به خلق ایران خیانت کرده بود، ولیکن به طبقه خود تا آخرین لحظه وفادار ماند. بختیار در دادگاه توده های ستم دیده ایران محکوم به اعدام شد، در حالیکه نخست وزیر " دولت انقلابی " هنوز حاضر نیست درباره او نظر قاطعی بدهد: بختیار را هنوز هم گاهی " دوست من " می خواند. بختیار مسلماً از نظر روحانیت یک گناه غیرقابل بخشش مرتکب شده است: آنقدر روی منافع گروه خود پافشاری کرده که کنترل اوضاع از دست همه کس خارج شده است (۱۴). مبارزه میان روحانیت و سیاستمداران بورژوازی لیبرال، بر سر نحوه انتقال قدرت به حکومت آینده نبود که حوادث هیجان آور روزهای پیش از قیام را بوجود می آورد، بلکه مبارزه بر سر ترکیب حکومت آینده دوطرف را به واکنش خصمانه نسبت بهم وامیداشت. روحانیت نیرومند بود و این را آیت الله خمینی بهتر از دیگران می دانست. بنابراین دلیلی نداشت که به شریکی که وزنی نداشت سهمی بیش از شایستگی اش بدهد. قاطعیت امام خمینی این بار بر سر سهم روحانیت در حکومت آینده بود. روزهای آخر دیده می شد که بختیار در برابر امام خمینی و روحانیت، حتی خشن تر از مثلاً " قره باغی رفتار می کند. آیا این واقعیت ها دلیلی بر اثبات ادعای ما نیست؟

و بالاخره، بزرگترین واقعه انقلاب ایران؛ قیام تهران. آیا بدون قیام بهمن ماه تعویض حکومت و انتقال دولت به دست روحانیت ناممکن بود؟ به نظر ما این انتقال قدرت از طریق قیام صورت نگرفت. برای این تعویض حکومت، قیام ضرورت نداشت. بهنگامیکه آیت الله خمینی در ۱۲ بهمن در میان استقبال بی سابقه مردم وارد ایران شد در واقع انتقال قدرت صورت

گرفته بود. روز ۱۶ بهمن مهندس مهدی بازرگان از طرف امام خمینی به نخست‌وزیری دولت موقت انقلابی برگزیده شد. و روز بیستم بهمن‌ماه در سخنرانی خود در دانشگاه تهران نشان داد که "دولت موقت انقلاب" نمی‌تواند محصول قیام باشد. آیا این بدان معنی است که توده‌ها "دولت موقت انقلاب" را نمی‌پذیرفتند؟ نه. توده‌ها قدرت کافی برای درهم شکستن نظام دیکتاتوری را دارا بودند، ولی آگاهی لازم برای برپاداشتن یک نظام انقلابی روئیده از اعماق را نداشتند: "دولت موقت انقلاب" دولت‌رهبی جنبش بود، نه دولت توده‌ها. "دولت موقت انقلاب" محصول قیام نبود، بلکه دولتی بود به ولایت از طرف قیام‌کنندگان، و بنابراین به قیام‌کنندگان توصیه می‌کرد که "کاسه گرمتر از آش نباشند" (۱۵). پس آیا قیام تهران عبث بود و هیچ نتیجه‌ای به بار نیاورد؟ هیچ‌چیز عبث نبود. قیام بهمن رسوبات یک دیکتاتوری پنجاه ساله را از اذهان مردم زدود. به آنها نشان داد که سازندگان واقعی تاریخند. قیام بهمن ماه مزه شکست را بهما چشاند. و این شکست آن‌چنان آموزنده بود که شاید سالها طول بکشد تا توده‌های ستمدیده خلق ما عظمت درسی را که قیام بهمن داد، دریابند. قیام بهمن ماه نه یک پایان، بلکه "آغازی بزرگ" برای خلق ما بود. قیام بهمن ماه محصول اراده چه کسانی بود؟ در تاریخ و در طبیعت غالباً "ضرورت، خود را در لباس تصادف جلوه‌گر می‌سازد. توده‌های خلق که یکسال تمام زمین و آسمان را به لرزه در آورده بودند، نمی‌توانستند بقایای رژیم پهلوی را تحمل کنند. مهم این نیست که درگیری نیروی هوایی را کدام طرف آغاز کرد. مهم این است که یک درگیری در پادگان نظامی به زمین لرزه‌ای بزرگ در سرتاسر کشور تبدیل گردید. این فقط می‌توانست محصول مبارزه توده‌های میلیونی این کشور باشد. قیام بهمن ماه محصول اراده مردم بود، و محاسبات هم‌را بهم‌ریخت و مدت‌ها "کنترل اوضاع" را از دست حاکمان جدید خارج ساخت، و آنان را واداشت، علی‌رغم میل خود برای مهارکردن سیلاب چندگامی در جهت آن حرکت کنند. انفجار انقلابی در بهمن ماه

مسلمانان آن چیزی بود که امریکا و روحانیت و بورژوازی لیبرال از آن وحشت داشتند. سرمایه‌داری وابسته همیشه از مسلح شدن توده‌های پابره‌نه وحشت داشت. و این "وحشت بزرگ" در ۲۱ بهمن ۵۷ همچون بلائی آسمانی بر سر سرمایه فرود آمد. مردم از مدتها پیش سلاح را همچون زیباترین روءیای خویش بر دیوارهای شهرشان ترسیم می‌کردند و اینک روءیای به واقعیت پیوسته بود: سینه‌های سوزان از درد اختناق پنجاه‌ساله، اینک می‌توانستند فریاد خود را از لوله تفنگ برآورند. دستهای پینه بسته و قبضه سلاح! پادگانهای که حتی در تنهایی شبهای مردم فکر کردن به آنها، لرزه بر اندام مردم می‌انداخت، اینک همچون خانه‌های مقوایی فرو می‌ریختند.

سربازان، فرزندان خلق زحمتکش، با گریه خوشحالی و گاه با گریه شرمساری خود را به آغوش قیام‌کنندگان می‌انداختند. و دستهایی که قبضه سلاح را محکم گرفته بودند، برادران و فرزندان سرباز خود را با گریه غرور و شرف در آغوش می‌فشرده: "جشن توده‌ها". زمین و آسمان می‌لرزید و فرمانروایان فراری، جهانخواران بین‌المللی، و حاکمان جدید - که پیش از قیام هم حکومتشان را به دست آورده بودند - از این لرزش کائنات به لرزه در می‌آمدند. قیام پیروز شد: دستگاههای سرکوب سرمایه‌انحصاری، قلعه‌های نگشوده و مرموز دیکتاتوری وحشت، یکی بعد از دیگر به دست مردم گشوده شدند. بسیاری از مردان رژیم شکنجه و وحشت، طراحان فرمانروایی سرمایه بر این سرزمین - که در روزهای دیکتاتوری، زمین زیر پایشان به لرزه در می‌آمد - اسیر دستهای استخوانی و بازوان لاغر و اراده آهنین توده‌های لگدمال شده گشتند. قیافه‌های مضحک و روحیه درهم شکسته فرمانروایان دیروز، که امروز موشهای آب‌کشیده را می‌ماندند، آگاهی بزرگی برای خلق رزمنده بود: هیچ چیز در برابر نیروی توده‌های ستم‌دیده یارای پایداری ندارد. مردم ما این درس را هرگز فراموش نخواهند کرد. و به این اعتبار است، که ما قیام بهمن را "آغازی بزرگ" برای خلق خودمان می‌دانیم.

اعدامهای انقلابی جنایتکاران رژیم ، که حقا " آشفنگی و بی نظمی در اردوی طبقه بهره‌کش جامعه پاشید ، محصول پیروزی قیام بود . هر چند این اعدامها بزودی متوقف شد و حاکمان جدید توانستند "عقل سلیم" را بر دادگاههای انقلاب باز گردانند ، ولی همان اندازه نیز از ثمرات پیروزی قیام بود . مهم این نیست که حکم دادگاهها را چه کسانی صادر کردند ، مهم این است که قیام کنندگان سلاح بدست ، آراء دادگاهها را دیکته کردند .

قیام پیروز شد . و چیزی را درهم شکست : دستگاههای سرکوب دیکتاتوری آریامهری را . قیام کنندگان چیزی بدست آوردند : نابودی دستگاههای سرکوب دیکتاتوری آریامهری را . ولی سرمایه و وابسته انحصاری و امپریالیسم چیزهای اساسی را نجات دادند : نظام بهره‌کشی سرمایه‌داری وابسته را . آنها عقب نشستند و خود را در پشت بورژوازی لیبرال مخفی کردند . و از مخفی گاه خود با حاکمان جدید (باروحانیت که اینک قدرت اصلی بود و اعتماد مردم را با خود داشت) به مذاکره پرداختند . این مذاکرات پیش از قیام نیز وجود داشت . و در بالا گفتیم که اختلاف بختیار و روحانیت بر سر سلطنت نبود ، بلکه بر سر نقش صاحبان سهام بود . این اختلاف ، بحث بر سر ترکیب " بلوک قدرت " آینده بود . قیام مردم مذاکرات را قطع کرد ولی بلافاصله بعد از قیام مذاکرات از نو آغاز گردید . هر چند که این بار در سخنگویان طرفهای مذاکره چهره‌هایی تغییر کرده بودند ، ولی مذاکره همان مذاکره قبلی بر سر ترکیب " بلوک قدرت " بود . قیام کنندگان با درهم شکستن دستگاههای سرکوب دیکتاتوری چه چیزی می‌خواستند ؟ نابودی بهره‌کشی سرمایه‌داری و وابستگی به سرمایه - داری جهانی را . لیکن قیام کنندگان آگاهی تاریخی کافی برای بدست آوردن آنچه می‌خواستند نداشتند . هژمونی خرده بورژوازی سنتی و رهبری روحانیت ، آنها را قانع ساخت که درهم شکستن دستگاههای سرکوب دیکتاتوری ، درهم شکستن هر نوع ستمگری و بهره‌کشی است . آنها این هژمونی و این رهبری را پذیرفته بودند و به آن اعتماد داشتند . بنابراین هر چند غریزه انقلابی شان جز این می‌خواست ، درجائی که این هژمونی و این رهبری

می خواست ، متوقف شدند . " و . . . تباهی آغاز یافت " .

مردم قیام کردند و بلوک قدرت سرمایه انحصاری وابسته از هم پاشید و نماد آن : دیکتاتوری شاه درهم شکست ولی مذاکره " آنها " برای سرهم بندی یک " بلوک قدرت " جدید ، مذاکره‌ای که پیش از قیام نیز آغاز شده بود ، هم چنان ادامه یافت و ادامه دارد . بدین سان درست با پیروزی قیام مردم و همزمان با آن انقلاب ایران شکست خورد! گاهی در بازی شطرنج پیش می آید که یکی از بازیکنان مات می شود ، درحالیکه خود متوجه نیست . و تنها هنگامی واقعه را در می یابد که طرف مقابل لبخند زنان شروع به جمع کردن مهره‌ها می کند . شاید تشبیه یک انقلاب که میلیونها ستمدیده آن را پیش می رانند ، و با نثار خون خود می خواهند آن را مشعل روشنایی بخش تاریخ آینده شان سازند ، به یک بازی شطرنج ، بیرحمانه و حتی احمقانه باشد . ولی این یک تشبیه است ، و در تشبیه شاید باندازه سیاست ، بسیاری از چیزها مجاز است . شکست انقلاب ایران درست در لحظه پیروزی قیام مردم ، آدمیزاد را یاد شکست انقلاب دیگری می اندازد : شکست انقلاب مشروطیت . در آن هنگام نیز درست در روزی که تهران بدست مجاهدان مشروطیت گشوده می شد ، و محمد علی میرزای قاجار به سفارت روس پناهنده می شد ، انقلاب ایران شکست خورد . این شکستها تصادفی نبودند . هیچ بازیکن شطرنجی در لحظه‌ای که طرف مقابل مهره‌ها را جمع می کند مات نشده است : حرکت‌های قبلی را بایستی واریسی کرد . چیزهای بسیاری باید آموخت . نحوه شکست دو انقلاب ایران در یک قرن ، ناگزیرمان می کند که درباره نیروهای شرکت کننده در انقلاب ، درباره تناسب هرکدام ، و درباره طبقه‌ای که سرکردگی انقلاب را بدست دارد و طبقه‌ای که این سرکردگی را باید به دست داشته باشد رهبری آن ، برای هزارمین بار هم که شده از نو تأمل و تفکر بکنیم . " فاعتبروا یا اولی الالباب ! " (۱۶) .

زیرنویسهای بخش III

- ۱- در بعضی مناطق ماهها رژیم توانست حتی پاره‌ای از روستائیان را بفریبد و برای گوبیدن حرکت مردم به شهرهای نزدیک بیاورد.
- ۲- بی‌تردید " تهیدستان " معنای روشن طبقاتی ندارد. منظور ما بیشتر تأکید روی خرده‌بورژوازی ورشکسته و خانه‌خراب است. و با این اصطلاح می‌خواهیم روی ویژگی اقتصاد ایران، ضعف‌بخشهای مولد، و از هم‌پاشی تولید کوچک تأکید کرده باشیم.
- ۳- در ۲۲ آذر اعتصاب نفتگران کشور اوج‌گرفت و تولید نفت را از ۶ میلیون بشکه در روز به یک میلیون کاهش داد. مشت آهنین پرولتاریا کمر دیکتاتوری را شکست.
- ۴- میدانیم که بنا به آموزشهای لنین، سرمایه‌ی مالی محصول ادغام سرمایه صنعتی و سرمایه‌ی بانکی است. در ایران این ادغام بصورت خاصی صورت می‌گیرد و در واقع سرمایه‌ی صنعتی در این ترکیب بسیار ضعیف است و سرمایه‌ی بانکی درست بهمین علت بصورت سرمایه‌ی نزول‌خوار در می‌آید. نتایج آن را می‌توان در خصوصیات الیگارشی مالی ایران بنحو روشن‌تری مشاهده کرد.
- ۵- در تابستان ۵۷ شاه در یک مصاحبه با مجله‌ی تایم امریکا "جبهه‌های‌ها را حتی خائن‌تر از توده‌های‌ها" می‌نامد، ولی در پائیز مجبور می‌شود برای نجات خود با کسانی که "جامشان را به سلامتی پیشه‌وری بلند کرده‌اند"

- وارد مذاکره شود . مردم غرور دیکتاتور را زیر پای خود خرد کرده اند ! بشیوه تاریخ بیهقی باید گفت تاریخ عبرت آموز است ؟
- ۶- علت این امر را بایستی در تاریخ اخیر ایران ، از مشروطیت باین سو جستجو کرد . و برخلاف تبلیغات شایع در این روزها ، "خصلت انقلابی" اسلام و تشیع نبود که اینگونه خود را نشان می داد . چرا که می دانیم تشیع "انقلابی" از سلطنتهای قلدران کم حمایت نکرده است .
- ۷- بورژوازی لیبرال تا آخرین روزهای پیش از قیام دیکتاتوری فردی را از سلطنت متمایز می کرد . سلطنت ، (و البته نه "حکومت" پهلویها) برای بورژوازی لیبرال قابل مطالعه بود .
- ۸- همه می دانیم که بسیاری از مراجع تقلید شعار نابودی سلطنت را در آن روزها مطرح نمی کردند . لیکن آیت الله خمینی رهبری واقعی روحانیت را در آن روزها بدست می آورد . از این رو ما به خود حق می دهیم که روحانیت و آیت الله خمینی را در آن روزها مترادف هم بدانیم .
- ۹- جالب اینکه پاره ای از مخالفان مذهبی و غیر مذهبی آیت الله خمینی و پاره ای از قشریون از عنوان "امام" به وحشت افتاده بودند و در مقابل ، عنوان "نائب الامام" را ابداع و پیشنهاد می کردند . غافل از اینکه هیچ امام معصومی پیروانی باین کثرت نداشته است . توده ها ، سنتهای مذهبی را درهم ریختند : مردمی که به احترام پیامبر اسلام تنها یک صلوات می فرستند ، با نام "امام خمینی" سه صلوات پی در پی نثار می کردند .
- ۱۰- به نطق رئیسی ، نائب رئیس مجلس شورای ملی در ۱۹ شهریور ۵۷ ، که بعنوان موافق با دولت شریف امامی سخن می گفت ، مراجعه شود .
- ۱۱- البته دعوت به مبارزه مسلحانه تنها از طرف سازمان فدایی نبود . از طرف گروههای کمونیستی دیگر نیز چنین شعارهایی وسیعاً مطرح می گردید .
- ۱۲- نمونه "گارد جاویدان" از این لحاظ روشن کننده است . و نیز در این

مورد می‌توان ارتش و طیفهٔ ایران را با "گارد ملی" ساموزا در نیکاراگوئه مقایسه کرد، که بطور عمده افراد گادر، آن را تشکیل می‌دادند و دیدیم که با سرسختی بیشتری در برابر مردم ایستادند.

۱۳- البته از این حقیقت نباید این نتیجهٔ ساده‌لوحانه را گرفت که از طریق تبلیغ و تهییج توده‌ای می‌توان ارتش را متلاشی کرد. بدون تکیه بر سلاح و بدون یک ارادهٔ رزمی توده‌ای، تبلیغ و تهییج توده‌ای در ارتش همیشه بی‌اثر خواهد ماند.

۱۴- صادق طباطبائی سخنگوی دولت بازرگان، اخیراً "در یک مصاحبه گفته بود: بختیار خائن است. او باعث شد که این همه اسلحه به دست مردم بیفتد (!)

مردم و طباطبائی هر دو بختیار را خائن می‌دانند، ولی به دو دلیل کاملاً "متضاد". ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا! اما از نظر یاران "جبهه‌ای" بختیار، او گناه خاصی مرتکب نشده است، شاید جز بی-انضباطی تشکیلاتی. آنان هرچند این نظر را صریح نمی‌گویند و حتی عکس آن را بیان می‌کنند ولی به هنگامی که المثنای بختیار، یعنی دکتر صدیقی، به "مرد اول جبهه" ملی "تبدیل می‌شود، هر کسی حق دارد این سؤال را بکند: "پس گناه بختیار چه بود؟"

۱۵- مهندس بازرگان در سخنرانی ۲۵ بهمن در دانشگاه تهران، از مردم خواست برای نشان دادن پشتیبانی خود از دولت و رهبری انقلاب، یک روز از اعتصاب دست بردارند و توصیه کرد که "گاسه گرمتر از آش نباشند" (!)

۱۶- "ای خردمندان عبرت بیاموزید!" (قرآن).

نسرراه کارگر
۲۰ ریاال

ءلءلءال ءنءءه : نلنا ٱولان